سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 16

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ للهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) [1]

امشب سه مطلب را در نظر دارم که به عرض محترم آقایان، دانشمندان، علماء و فضلا برسانم و در این سه مطلب، باید فضلا غور و غوص زیادتر و تأمّل بیشتری بفرمایند.

مطلب اوّل این است: تحدّی پیغمبر9 به قرآن، به چه چیز قرآن است؟ آیا پیغمبر9 به سخنگویی قرآن تحدّی کرده است، یا به معانی و حقایق قرآن؟ این‌جا مطلب یک قدری دقیق است. مخصوصاً اهل علم توجّه کنند.

در زمان پیغمبر9، عرب از هر کمالی خالی بود. کمالات علمی، فضائل اخلاقی، معارف ادبی، در عرب وجود نداشت. فقط یک مطلب بالفطره در عرب بود که عرب به آن مطلب، متمیز و متخصّص بود و آن ویژگی که عرب بالفطره به آن متخصّص بود، سخن گفتن، انشاء کلام، ترسّل در مطلب و خوب حرف زدن بود. عرب، خوب حرف میزد. عرب در فصاحت و بلاغت و طلاقت کلام، سرآمد جهان بوده و همین الآن هم هست. ادبیات عرب به نسبت تمام ملل و طوایف بنی‌آدم، ممتاز بوده و همین الآن هم ممتاز است. الآن، گرامر لغت عرب، از تمام لغات روی زمین، وسیعتر است و مایه‌دارتر و پایهدارتر و اصولی و قانونی‌تر است.

شما در ادبیات تمام ملل، حتّی فرانسه، چنین مطلبی را نمی‌بینید. زبان فرانسوی‌ها، از جنبه ادبیات به نسبت سایر مللِ اروپا، ممتاز است. انصافاً ادبیات لغت آن‌ها، طرف نسبت و قابل مقایسه با سایر لغات نیست. این لغت انگلیسی که می‌بینید دائر شده و تقریباً بینالمللی شده است، از باب این است

که قواعد و قوانین آن کم است و اشتقاقات آن اندک است بنابراین زود رواج پیدا کرده است. بر خلاف لغت فرانسه که ادبیاتشان، صرف و نحو و اشتقاقشان و قواعد علمی ادبی‌شان، به درجاتی بهتر و متین‌تر و بیش‌تر است. با همه این اوصاف، لغت فرانسه در مقابل لغت عرب، صفر است.

گرامر و لغت عرب از تمام لغات دنیا خیلی وسیع‌تر است. این هم سِرّی دارد؛ سرّش این است که این لغت، لغت الهی است. لغت عرب به حضرت اسماعیل7 الهام شده است. لغت «یعرُب بن قحطان» که همان زبان یمنیهاست، لغت اساسی نبوده است و قواعد اساسی و اصولی نداشته است. لغت عرب عدنان که عرب حجاز و عرب جزیره است و بچّههای حضرت اسماعیل7 هستند، لغت زنده الهی است و خداوند هم به حضرت اسماعیل7 الهام کرده است و در این باب هم، روایات فراوان داریم. لذا این لغت، ریشه آسمانی دارد. بعد هم در دستگاه مولای ما، علی‌بن ابی‌طالب7 تکمیل شد و قواعد ادبی نحوی‌اش، به القاء و تعلیم امیرالمؤمنین7، یک نظم و انضباطی پیدا کرد.

خلاصه عرب در سخنرانی، سرآمد ملل عالم بوده است و همین الآن هم هست. همین الآن، در زبان عرب، صرف و نحو و اشتقاق و معانی و بیان و بدیع و لغت و این چند علم، از تمام السنه دنیا وسیعتر، با اساس‌تر، مایه‌دارتر و پایهدارتر است.

در دوران پیغمبر9 گویندگان ادیبی بودند که گفتارهای خود را به صورت نثر و نظم، علنی و بیان می‌کردند و به آن تحدّی میکردند. معنای «تحدّی»، داوطلبی است. به اصطلاح امروز، به مسابقه میگذاشتند که هر کس میتواند به این خوبی سخن بگوید، گفتهاش را بیاورد و نشان بدهد. در «سوق العکاظ» که یک بازاری مثل بازار مکاره امروز دنیا بود، عربهای جزیره، سالی یک نوبت جمع شدند و گویندگان فصیحِ بلیغِ ملیح، گفتارهای نظم و نثر خود را ارائه میکردند و در معرض انظار عموم قرار میدادند. هر گفتاری که در سخن فصیحتر بود و در جهت ادبیتِ سخن، کاملتر بود، در آن سال، سرآمد تمام جزیره شمرده میشد.

قصیده اِمرءُ القیس‌بن حجر کندی، که این چنین شروع می‌شود:

قَفا نَبكِ من ذکری حبیبٍ وَ مَنزلِ

بسِقطِ اللّوی بینَ الدَّخول فَحَوْمِلِ [2]

از آن قصائدی است که چندین سال در میان عرب، نتوانستند مانندش را بیاورند و بینظیر بود. این قصیده، مسابقه را بُرده بود. و همچنین قصیده‌های نابغه ظُبیانی و چند نفر دیگر نیز بسیار مورد توجّه بود. این‌ها در مجموع، هفت قصیدهای بود که در خانه کعبه آویخته بودند و سالها کسی

نمی‌توانست به خوبی آن‌ها سخن بگوید. این توجّه به ادبیات، از قدیم در عرب بود. اگر این را بخواهم شرح بدهم، دو سه ساعت طول میکشد. همین قدر بس است.

قرآن که آمد، در جنبه سخنرانی و در جنبه ادبیت، همه این‌ها را کوبید و عقب زد. قرآن در جنبه سخنرانی، به قدری قوی و متین و ریشهدار سخن گفته است که خود صاحبان قصائد آمدند و قصائدشان را شبانه دزدیدند و بُردند و گفتند: بعد از این آیات قرآن، دیگر قصائد ما معنا ندارد؛ موضوعیت ندارد.

فی المثل: شیرازیها از سایر نقاط ایران بهتر صحبت میکنند. به اصفهانی‌ها برنخورد! خودم هم خراسانی هستم! لغت شیرازیها، لغت قلم و لغت ادبیت است. نمونهاش هم بوستان و گلستان سعدی و غزلیات حافظ است. آن‌ها در سخن از سایر نقاط ایران سَر و برتر هستند. کردهای اطراف قوچان یا لُرهای اطراف لرستان هم فارسی حرف میزنند؛ شیرازیها هم فارسی حرف میزنند؛ ولی بین این سخن و آن سخن، تفاوت در هر تومان، نُه قِران و نُه صَنّار است! تفاوت به اندازه مشرق تا مغرب است!

وقتی که قرآن آمد، سخنان فصحای عرب، از قبیل امرءُ القیس و نابغه و امثال ذلک، در جنب سخنان قرآن، مثل سخنان افراد پشت کوه در برابر سخنان شیرین شیرازیها بود. این بود که خودشان شبانه آمدند و از کعبه، قصائد خود را برداشتند و بردند.

علما! خوب گوش بدهید. درست است که قرآن از سخنان تمام ادیبان عرب، فصیح‌تر و بلیغ‌تر و زیباتر بود ولی باید توجّه کرد که پیغمبر9 به چه تحدّی کرده‌اند؟ ایشان، قرآن را که آوردند، به «حرف زدنِ خوب» تحدّی کردند یا «خوب حرف زدن»؟ این‌ها با هم متفاوت بوده و دو حرف مختلف است. آیا پیغمبر9 قرآن را که آوردند، گفتند: «این قرآن من، معجزه و برهان من است؛ زیرا خوب حرف زده است؟» نه! اشتباه نکنید!

نوع نویسندگان ما، تحدّی قرآن را به فصاحتش میدانند و میگویند: «قرآن به فصاحت تحدّی کرده و گفته است هر کس از عرب میتواند، به مثل قرآن، سخن فصیح بیاورد.» این دیدگاه، اشتباه است! قرآن به فصاحت تحدّی نکرد. به چه تحدّی کرد؟ خود قرآن میفرماید: (وَلَقَدْ جِئْنَاهُم بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَى عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يؤْمِنُونَ) [3] . می‌فرماید: (عَلَى عِلْمٍ). ما یک کتابی را آوردیم که این کتاب علم زیادی دارد؛ این کتاب، علم مفصّلی دارد. ما یک کتابی را آوردیم که این کتاب، هدایت خلق است؛ این کتاب، نور است؛ این کتاب، بصیرت است؛ این کتاب، موعظه است؛ این کتاب،

(شِفاءٌ لِما فِی الصُّدُورِ) [4] است. هر کس میتواند علمی به مانند علم این کتاب بیاورد؛ هر کس میتواند، به مانند هدایت و راهنمایی و نورانیت این کتاب بیاورد.

مثلاً فرض کنید یک ملایی به اصفهان میآید. اصفهان، دارالعلم بوده و الآن هم یک مقداری هست. خدا به حقّ پیغمبر9، روحانیون شما را حفظ کند. خدا به حقّ پیغمبر9، روحانیون شما را زیادتر بفرماید. وجود مسعود علما و روحانیون این شهر و همه شهرستان‌های ایران و روحانیون شیعه همه ممالک اسلامی را حفظ فرماید. این‌جا، دارُ العلم است. این‌جا، مرکز حکما، فلاسفه، عرفا، فقها و محدّثین بوده است. اصفهان، منبع علم بوده است. اصفهانیها! شماها تنبلی میکنید! شماها هم باید دنبال راه پدرانتان و اجدادتان بروید. آن‌ها علما را تشویق و تعظیم و قدردانی میکردند و تشویق در هر مرحلهای، منشأ رُقاء و ارتقاء آن مرحله میشود. شما آن طور که باید تعظیم و تقدیر از علم و روحانیت کنید، نمیکنید. تعارف هم ندارد!

حال فرض کنید ملایی به اصفهان میآید که دارالعلم است. ایشان، شروع به تدریس میکند. من باب مثل، آیةالله بهبهانی حفظه‌اللهتعالی، یا یکی از آیات دیگری که تشریف‌فرما هستند، به اصفهان می‌آید و درسی را شروع میکند. ایشان میگوید: «هر کس مثل من ملایی دارد، به میدان بیاید.» به ملایی خودش می‌نازد؛ او، به ملایی خودش دعوت میکند، نه به «خوب حرف زدن». البتّه خوب حرف زدن هم یک کمالی است. خوشگلی هم یک کمالی است. فرض کنید یک ملایی میآید که بحرالعلوم است امّا صورتش مُجدّر است. او به خوشگلی خودش دعوت نمیکند، بلکه او به علم خودش دعوت میکند. البته اگر یک ملا، خیلی عالم باشد و همچنین خوشگل هم باشد، بهتر است؛ چون مردم بیشتر رغبت میکنند! لذا در تشاحّ جماعات میگویند: آن امامی که زیباتر است، اولی و اقدم است. آخر خود زیبایی هم یک فضیلتی است!

به بحث برگردیم. «خوب حرف زدن»، کمال است. الفاظ، لباس معانی هستند. آن عالمی که بهتر و زیباتر حرف میزند، لباس معانی‌اش زیباتر است. آن که لباس معانی‌اش زیباتر است، او البتّه افضل است. امّا ملا وقتی به این شهر میآید، به خوب حرف زدن خودش را نمینمایاند، بلکه به علمش مینمایاند. پول‌دار که می‌آید، خودش را به پولش می‌نمایاند. شجاعِ دلاور که به میدان میآید، خودش را به شجاعتش و دلاوریش مینمایاند.

پیغمبر اسلام9 که پیغمبرِ تمام امم و ملل الی یوم المحشر است، او نمیآید به خوب حرف زدنِ خودش بنازد. خوب حرف میزند، جای تردید نیست؛ قرآن آن‌چنان خوب حرف زده که فصاحت و

بلاغت عرب را به عقب و پشت سر انداخته است. ولی خاتم الانبیاء9 به خوب حرف زدنِ قرآن، تحدّی و داوطلبی نمیکند؛ بلکه به علم قرآن داوطلبی میکند. به نورانیت قرآن، داوطلبی میکند. به هدایت و رحمت و موعظه بودن و به راه انداختن بندگان به طرق کمال، تحدّی می‌کند. و به این موارد دلاوری خود را مینمایاند و داوطلبی می‌کند.

بله! قرآن فصیح هست. قرآن، عربی مبین است. خود قرآن میگوید: (عَرَبِی مُّبِینٌ) [5] یعنی: «عربی روشن». قواعد عربی لسان عرب، تماماً در قرآن رعایت شده است. اگر «مُغنی» را مطالعه کنید که یقیناً اهل علم مطالعه فرمودهاند، خواهید دید که در این چند بابی که «مُغنی» دارد، برای استشهاد تمام مطالبش، به آیات قرآن استشهاد میکند. باب اوّلش را بخوانید. ببینید چه قدر از آیات قرآن را برای مقاصد و مسائلی که دارد، شاهد آورده است. قرآن، کانون قانون ادبیت عرب است. قرآن، مبدأ و منشأ همه قواعد صرف و نحو و اشتقاق عرب است.

این مطالب همه درست است، ولی در عین حال، شأن پیغمبر9 اجلّ است از این که به خوب حرف زدن قرآن، تحدّی و داوطلبی کند. پیغمبر9 به علم قرآن، داوطلبی کرده است. البتّه نمی‌خواهم فصاحت و بلاغت قرآن را انکار کنم. نه! قرآن خودش هم می‌فرماید: (عَرَبِی مُّبِینٌ) است، یعنی عربی فصیح است؛ یعنی خوب حرف زده است. این ملا، زیباست امّا به زیبایی خود، داوطلبی نمیکند؛ بلکه به ملایی خودش، داوطلبی میکند. این کتاب میگوید: «من ملا هستم. من دارای علوم اوّلین و آخرین هستم. به ظاهرم و به باطنم، یک شعله علم آوردهام که از ابتدای پیدایش بشر تا پایان دنیا، این چنین شعله علمی، در روی این کره، وجود نگرفته و وجود نخواهد گرفت.» این نکته اول. این نکته را به خاطر داشته باشید و مغتنم بشمارید.

خود قرآن، خود را معرفی میکند که من کیستم: (وَ شِفَاءٌ لِّمَا فِی الصُّدُورِ) [6] و (مَوْعِظَةٌ) [7] و (نُورٌ) [8] و (هُدًى) [9] و (رَحْمَةٌ) [10] . این‌ها، معرّفی‌هایی است که قرآن از خودش کرده و داوطلبی میکند. می‌گوید: «هر کس میتواند، به مثل علم من از یک نفر اُمّی درس‌ناخوانده بیاورد.» البتّه علم قرآن، هم در ظاهر و هم در باطن قرآن است که دیشب گفتم. از ابتدا که پیغمبر9 از کوه حراء پایین آمدند و (اقْرَأْ) [11] را آوردند تا سنه 260 هجری که حضرت امام حسن عسکری7 از دنیا رفتند، هر علمی که در حجاز از این دودمان بروز کرد، علم قرآن است. نهایت این که علوم ائمّه:، باطن قرآن است و ظاهر قرآن، ظاهر تنزیل آن است. همه علوم پیغمبر9 و ائمّه:، تأویل و باطن قرآن است. آن وقت، قرآن به این علم حجازی و به این شعله 273 ساله تحدّی میکند.

ان شاء الله امام زمان7 که بیاید، 12 برابر علمی را که تا زمان ظهور آشکار خواهد شد، بیان می‌کنند و خواهند آورد. این یک نکته‌ای است که اشاره کردم. ان شاء الله چند شبی که در اواخر ماه راجع به حضرت حجت7 صحبت خواهم کرد، این را بیشتر و مفصّل‌تر بیان خواهم کرد. آن‌چه الآن علم در دنیا هست و تا زمان ظهور خواهد بود، امام عصر7 در هر علمی، 12 برابر و 12 درجه بالاترش را می‌آورد. و اصل آن علم هم مال پیغمبر9 و مال قرآن است. امام زمان7 هم همه آن علوم را از قرآن می‌گویند. همه کلیدهای علوم قرآن، بیخ کمر امام زمان7 و نزد ایشان است! با هر کلیدی، یک دری را باز میکنند و یک حقیقتی را آشکار میکنند. ان شاء الله شما زنده‌اید؛ اگر من هم زنده ماندم، در این باب راجع به امام عصر7 باز یک مطالبی را بگویم و پرده را بالا بزنم که حظّ کنید و برای آمدن آن حضرت دلتان پرواز کند!

پس این مطلب اوّل است که قرآن به علمش تحدّی میکند. پیغمبر9 به ملایی خود داوطلبی کرده است، نه به خوب حرف زدنش. قرآن، خوب حرف میزند، جای تردید نیست؛ ولی به علمش تحدّی کرده است. البتّه خوب حرف زدنِ قرآن، خیلیها را به راه کشاند. از جمله «عمر» را همین خوب حرف زدن قرآن به راه کشانید. بعضی دیگران را هم همین طور. ان شاء الله یک شب این صحبت‌ها را خواهم کرد.

آقایان اهل علم! توجّه بفرمایید. مطلب دوم که باید بدانید، این است که: قرآن، «عَلی ما اُنْزِل» در دست ما نیست. یعنی به آن طرزی که قرآن نازل شده است و با آن روشی که سنّت رسالت اقتضاء می‌کرده است، به آن سنّت و روش، الآن قرآن در دست ما نیست. چه طور؟ خوب گوش بدهید. این پیغمبری که آمده است و میگوید: من آمده‌ام که سیاه و سفید، عامی و عالم، از اوّلین فیلسوف دنیا - مثلاً فارابی که استاد دوم دنیا و معلّم ثانی بود- تا پشت کوهی‌ها را به راه خدا بکشانم و این‌ها را دانا کنم. این پیغمبر، اوّل باید به مردم چه بگوید؟ طبیعتاً باید «الاهمّ فالاهمّ» حرف بزند. یعنی هر چیزی که اهمیتش بیشتر است، پیغمبر9 باید آن را اوّل بگوید و به آن دعوت کند. اهمّ همه مطالب عالم، «خداشناسی» است. یعنی: علم به مبدأ و به صفات مبدأ، و به جلال مبدأ و به جمال مبدأ و به اسماء مبدأ و به صفات مبداء و به قدر و قضا مبدأ و به اراده و مشیت مبدأ و به بداء مبدأ و به صنع مبدأ و به اختراع مبدأ و به ابداع مبدأ و به تکوین مبدأ. باید علم به خدا را در این مواردی که عرض کردم، در ابتدا به مردم برساند و مردم را به این علوم آشنا کند. ایشان ابتدا باید، حقایق توحید و معارف خداشناسی را به مردم برساند.

لذا در همان شروع دعوت همگانی که پیغمبر9بالای کوه صفا آمدند، چه گفتند؟ فرمودند: «ادعوکم إلی شهادة أن لا إله إلا الله و خلع الأنداد» [12] . این عبارت، اوّلین جمله پیغمبر9 بود. فرمودند: «من شما را به شهادتِ یگانگی خدا میخوانم و به این که انداد را دور بریزید. این‌هایی را که همانند خدا قرار داده‌اید، دور بریزید. لات و هُبَل و عُزّی و بت‌های سنگی و بت‌های چوبی و سایر این مزخرفات را دور بیندازید.» پس، پیغمبر9، ابتدا به خداپرستی و یکتاپرستی دعوت کردند. سپس، معارف مبدئی را تعلیم دادند: جلال خدا، قهر خدا، جمال خدا، مهر خدا، رحمت خدا، احسان خدا، عظمت خدا، هیمنت خدا. ایشان، مردم را از دو جنبه خوف و رجاء به خدا متوجّه کردند. مردم را در مقابل خدا، کوچک و فقیر و ذلیل و خوار کردند. پیغمبر9، اوّل این کارها را کردند.

قانون رسالت، آن هم رسالت کلیه مطلقه این پیغمبر9 اقتضاء میکند که در ابتدای امر دعوت به این مطالب باشد. آیاتی هم که نازل میشود، آیات توحیدی است. شما همان آیه اوّل را بخوانید: (بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِیمِ). خود (بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِیمِ) یک اقیانوسی از علم توحید است. پشت سرش، (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّک الَّذِی خَلَقَ @ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ @ اقْرَأْ وَرَبُّک الْأَکرَمُ @ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ @ عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ یعْلَمْ) [13] . صحبت از خداست؛ صحبت از تعلیم علم خداست؛ صحبت از خلاقیت خداست؛ صحبت از عظمت و بزرگی خداست. تا آخرِ این گونه آیات هم همین طور است. سنّت رسالت پیغمبر9، اقتضاء میکند که ایشان، مردم را در ابتدا به خدا و به سِمات و صفات و اسماء حسنی و صفات علیای خدا آشنا کند. پس از آن که مردم را با خدا آشنا کرد، آن وقت باید آن‌ها را با احکام عقلیه و مستقلات عقلیه نفسیه آشنا کند. سپس باید مردم را با احکام اصولی فرعی از قبیل نماز، آشنا کند. نماز خودش یک رشته توحیدی است. من اگر بخواهم در موضوع نماز صحبت کنم، خدا می‌داند ده شب، حرف دارم.

حرفهای عجیب و غریبی درباره نماز وجود دارد. این نماز، سوغاتی است که پیغمبر9 از عالم بالا آورده است. این نماز، یک گنجینه عجیبی است. این نماز، رکن دین است؛ «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّینِ». [14] این نماز، اسباب تقرّب هر بندهای به خدا است؛ «الصَّلَاةُ قُرْبَانُ کلِ تَقِی». [15] این نماز، بهترین چیزی است که در اسلام آمده است، «الصَّلاةُ خَیرُ مَوْضُوعٍ» [16] . این نماز، اولین فریضهای است که در اسلام معین شده است. فرایض دیگر مانند: حج و خمس و صوم و جهاد و...، بعداً تعیین شدهاند. اولین حکم اسلام، دعوت به نماز است. نماز، بندگی خداست. نماز، مفتاح معرفت خداست. نماز، منشأ کمال وجود انسانی است. پیامبر9، ابتدا مستقلات عقلیه را می‌گوید. بعد از آن، اصول فرعی مانند نماز را می‌گوید و سپس به سایر فروع دیگر مانند معاملات میرسد.

یعنی مواردی از قبیل تجارت، کسب، بیع، رهن، اجاره، مُزارعه، مُساقات و امثال ذلک را بیان می‌کند. بعد از آن، حدود و قصاص و دیات و این‌ها را می‌گوید. در نهایت، مسائل فرعیه زن‌ها، در صفّ النِعال فروع احکام واقع شده است.

پس آیات این طور نازل شده است. حواستان را جمع کنید! البتّه گاه‌گاهی در اثنای امور، یک قضایایی پیش میآمد که به مناسبت آن قضایا، آیاتی نازل میشد. امّا سنّت رسالت بر این است که از توحید شروع کند. از معرفت خدا، معرفت انبیاء، معرفت النفس، معرفت مستقلات عقلیه شروع شود تا بعد به معارف غیرمستقلات برسد که همان احکام فرعیه باشد. قانون و سنّت رسالت، این است.

ولی پس از درگذشت پیامبر9، قرآنی که توسط خلفا جمع‌آوری و نوشته شد، بر این ترتیب نوشته نشده است. شما قرآن را نگاه کنید. اگر به ترتیب «ما أُنزل» بود، نباید سور مدنی مقدّم بر سور مکی نوشته شوند. سوره بقره، اغلب آیاتش مدنی است. چرا باید اوّل قرآن بیاورند؟ سوره مکیه که سوره‌های کوچک هستند، مثل: (قُلْ یا أَیهَا الْکافِرُونَ) [17] ، مثل: (تَبَّتْ یدَا أَبِی لَهَبٍ) [18] ، مثل چهار (قُلْ) [19] ، مثل (قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ) [20] ، این‌ها را آخر قرآن گذاشتهاند. پس این قرآن، بر ترتیب نزول نیست. حواستان را جمع کنید چه می‌گویم. نمی‌گویم کم و زیاد شده، بلکه می‌گویم: بر ترتیب نزول نیست. ترتیب نزول، یک ترتیب «الأشرف فالأشرف» و «الاهمّ فالاهمّ» است. مثلاً آیه حیض در سوره بقره آمده است! (وَیسْأَلُونَک عَنِ الْمَحِیضِ قُلْ هُوَ أَذًی فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِی الْمَحِیضِ) [21] . آن وقت آیات توحید، در اواخر قرآن، در آخر سوره حشر، آمده است! (هُوَ اللهُ الَّذِی لَا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَیبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَـٰنُ الرَّحِیمُ) [22] .

اگر قرآن بر ترتیب نزول نوشته میشد، تلألؤ عجیبی و روشنایی فوق‌العاده‌ای داشت و مسیر دعوت و روش تربیتی پیامبر9 مشخّص می‌شد. ترتیب نزول را جز آقای ما علی‌بن ابیطالب7 کسی بلد نبوده است. نه شیخ اوّل بلد بود، نه شیخ دوم بلد بود، نه سومی آن‌ها بلد بود. اصلاً این‌ها چه دارند؟ هیچی! چه عرض کنم! بخواهم در آن وادی بروم، خودم حالم منقلب می‌شود. چون من از این شیخین، این قدر بدم می‌آید و این قدر آتشی هستم که چه عرض کنم! با دندانم می‌خواهم این‌ها را تکه تکه کنم! چه ضربت عجیبی زدند! آن‌ها چه می‌فهمیدند که قرآن چیست؟ چه می‌دانستند که آیات قرآن چیست؟ خدا می‌داند همین مطالبی که منِ بچّه‌طلبه بلد هستم -که قابل نیستم خودم را جزو

طلبه‌ها بشمارم، بلکه کفش‌بردارشان هستم. هیچی بلد نیستم! - همین صفری را که من بلدم، آن‌ها بلد نیستند و بلد نبودند. شاهد این سخن هم، آثارشان است.

إنّ آثارَنا تَدُلُّ علینا

فانظروا بعدَنا إلی الآثار

بعد از ما به آثارمان نگاه کنید تا ما را بشناسید. اگر بعد از مرگ بنده، به نوشتجات بنده مراجعه کنند، می‌فهمند بنده چه‌کاره هستم. اگر نوشتجات بنده، درباره سنجد و نخود و کشمش و لبو و شلغم بود، می‌فهمند من چه کسی هستم. اگر نوشتجات بنده، در قواعد مثلّثات و جبر و مقابله و قوانین فیزیکی بود، می‌فهمند من چه‌کاره هستم. اگر نوشته‌های من در فقه مثل قواعد علامه بود، می‌فهمند من چه‌کاره هستم.

شما به آثار آن خلفا مراجعه کنید. ببینید چه دارند؟ هیچی! هیچ ندارند! امّا این علی7 است که یک پارچه علم است؛ علی7 است که روح قرآن است؛ علی7 است که جان قرآن است؛ قرآن را «عَلی ما اُنزِل»، فقط علی7 میداند. هر آیه‌ای که در سفر نازل میشد، اگر علی7 در آن سفر همراه بودند، پیغمبر9 فوری به علی7 میگفتند و اگر علی‌بن ابی‌طالب7 در حضر بودند، پیغمبر9 که برمیگشتند، فوری به امیرالمؤمنین7 می‌گفتند و حضرت علی7 یادداشت میکردند.

پیغمبر9 دستی بر سر علی‌بن ابی‌طالب7 کشیدند که قوّه حافظه علی7 زیاد شود و زیاد شد. آیه هم آمد: (وَ تَعِیهَا أُذُنٌ وَاعِیةٌ) [23] . «اُذُنٌ وَاعِیةٌ» و «گوش شنوا»، گوش علی7 بود. همه آیات را می‌دانستند که چه زمانی نازل شد؟ چرا نازل شد؟ شأن نزولش چیست؟ کجا نازل شده است؟ تمام این‌ها را حضرت علی7 میدانستند و نوشتند. و آن قرآن که امیرالمؤمنین7 نوشتند، نزد ایشان بود و الآن هم نزد امام زمان7 است. اگر قرآنِ علی ما اُنزِل یعنی قرآنی که به ترتیب نزول است، در دست باشد، یک تلألؤ عجیبی دارد؛ یک روشنایی فوق‌العاده‌ای دارد. ترتیب نزول قرآن، عقول عقلا را مبهوت میکند. این قرآنِ در دسترس ما، عَلی ما اُنزِل نیست. سنّت رسالت ختمیه و قرآنِ عَلی ما اُنزِل، همین بود که گفتم. ابتدا باید معارف توحیدی را بیان کند، پس از آن معارف نفسی، بعد مستقلات عقلی، و سپس احکام فرعی به ترتیبی که نازل شده است؛ در احکام فرعی، اوّل نماز آمده و بعد هم زکات آمده است. این دو، با هم و قرین هم هستند. بعد از نماز، زکات مهم‌ترین حکم اسلام است. لذا در هر جای قرآن که صحبت از نماز شده است، نوعاً پشت سر آن هم زکات آمده است. مثلاً:

(وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ) [24]

(ذٰلِكَ الْكِتَابُ لَارَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ @ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ) [25]

التفات فرمودید؟ دو عمود بزرگ دین، نماز و زکات است. احکام دیگر، بعد از نماز و زکات آمده است. همچنین باید احکام هم به ترتیب نزول ذکر می‌شدند ولی در این قرآنِ در دسترس ما، به ترتیب نزول جمع نشده است.

این جمع قرآن، در زمان پیغمبر9 انجام نگرفته است. اشتباه نشود! این حرف‌هایی که بعضی سنّیها نوشتهاند و بعضی از شیعه‌ها هم دنباله‌روی سنّی‌ها شده‌اند، صحیح نیست. قرآن در زمان پیغمبر9، به این ترتیبی که الآن است، جمع نشده است. البتّه بعد از درگذشت پیغمبر7، قرآن جمع شد. قرّاء آمدند و قرآن را جمع‌آوری کردند. یک مقداری از عایشه و یک مقداری از ابن مسعود و یک مقداری از دیگران گرفتند و بعد قرآن را جمع کردند. این جمع قرآن، جمع آن‌هاست؛ جمع علی‌بن ابیطالب7 نیست. قرائات علی‌بن ابیطالب7 معین است و نوشته‌اند و این قرائت مشهور، بر خلاف قرائت علی‌بن ابیطالب7 است. توجّه می‌فرمایید؟ حتّی در سوره حمد، قرائات مختلفی است:

(غَيرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ) یا «غیر المغضوب علیهم و غیر الضالین» بوده، (صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيهِمْ) یا «صراط من انعمت علیهم» آمده است.

این قرائت‌های مختلفی است که قُرّاء نوشته‌اند و شیعه و سنّی در کتاب‌ها و تفاسیرشان نوشتهاند. ولی همه می‌دانیم پیغمبر9 که ده جور قرائت نمیکردند! بگذرم.

امّا با وجود این که این قرآن، علی ما أُنزِل جمعآوری نشده است، مع ذلک کلِّه، دنیا را مبهوت کرده است. این دو مطلب را فهمیدید؟ اوّل این که: در قرآن، تحدّی و داوطلبی به فصاحت نشده است. اصلاً این مسخره است که پیغمبر اسلام9، این اقیانوس علوم بیاید و کتابی را که تجلّی خدا است بیاورد و بعد به خوب حرف زدن این کتاب استدلال کند! این مسخره‌بازی است! برایتان گفتم که فرض کنید فلان آقا، دریای علم است و به اصفهان آمده است. میخواهد همه اصفهانی‌ها را به راه بیندازد و ملا کند. البتّه خوب هم حرف میزند. بگوید: «آهای اصفهانیها! من چنین و چنان هستم، چون خوب حرف میزنم!» نه! این نحوه دعوت، مسخره است! باید چنین بگوید: «من چنان و چنین هستم چون ملا هستم، فقه دارم، اصول دارم، کلام دارم، معقول دارم، ادبیات دارم، تاریخ بلدم،

تفسیر بلدم، حدیث بلدم.» به علومش، خودنمایی و داوطلبی میکند، نه به این که خوب و قشنگ حرف می‌زند! البتّه در عین حال، قشنگ هم حرف میزند و ما منکر نیستیم.

دوم این که: قرآن، علی ما اُنزِل، ضبط و جمع نشده است. قانون و سنّت رسالت می‌گوید که در ترتیب نزول: اوّل، مسائل توحیدی است؛ دوم، مسائل معارف نفسی است؛ سوم، مستقلات عقلی است؛ چهارم، احکام فرعی است. احکام فرعی هم به ترتیب الأهمّ فالأهمّ نازل شده است. اگر قرآن، به ترتیب نزول بود، سور مدنی باید از سور مکی مؤخّر باشد؛ باید سور مکی مقدّم باشد. در بعضی از سوره‌ها، آیات مکی و مدنی مخلوط شده است. پس معلوم میشود این قرآن، علی ما اُنزِل نیست و اگر به ترتیب نزول می‌بود، فوق‌العاده‌تر بود.

حال، با این همه مقدّمات که گفتم، قرآن آن‌قدر متلألأ و دارای کمالات است که بشر را متحیر کرده است. امشب یک کمال کوچک آن را اشاره میکنم. ان شاء الله تعالی در شب‌های بعد، بیشتر صحبت میکنم. خیلی حرف‌ها درباره قرآن است. قرآن را نشناخته‌اید! مثلاً یکی از کمالات قرآن، این است که مطالبش «تداخل ما بالذّات» است. یعنی چه؟ یعنی در عین قصّه‌گویی‌اش، موعظه کرده است. در عین موعظه‌اش، حکمی را بیان کرده است. در عین حکم بیان کردنش، تاریخ و قصّه نقل میکند. این چنین تداخلِ بالذات است. این را یک شب برایتان مفصّل می‌گویم.

الآن، یکی از کمالات این قرآن به همین صورتی که هست، این است که «قطب الخطاب» دارد. فرض کنید یک دسته جواهرات را ریخته‌اند؛ مثلاً تعدادی الماس، برلیان، یاقوت، زمرّد و فیروزه، ریخته و پاشیده شده است. بعد یک نخ یا یک قیطان میآورند و این دانه‌ها را، همه را به یک قیطان میبندند؛ یعنی یک رشته‌ای را می‌آورند از توی این جواهرات عبور میدهند و بعد به گردن می‌اندازند. این مثال را متوجّه شدید؟

قرآن، جواهرات است. هر آیه‌ای از آن، یک گوهری است. هر آیه‌ای از آن، یک برلیان عجیبی است. این برلیان‌های مختلف و این گوهرهای مختلف را در یک رشته و عِقد -یعنی گردن‌بند- جمع کرده‌اند و آن رشته، «قطبُ الخطاب» است. آن رشته‌ای که لعالی قرآن و جواهرات قرآن را جمع کرده، عبارت است از شخص شخیص و جوهر قدّیس و گوهر نفیس حضرت خاتم‌الأنبیاء، عقل کل، خاتم رُسُل، احمد، محمود، ابوالقاسم، محمد9. او، یک عِقدی است که این گوهرها را جمع کرده است.

حال، همین مطلب را از راه دیگری و با یک بیان دیگری می‌گویم تا مطلب خوب برایتان روشن شود. خداوند یک محبوب بالذات برای خودش خلق کرده است. این محبوب بالذات خدا، وجود مقدّس خاتم‌الأنبیاء9 است که ملقب به لقب «حبیب الله» شده است. آقایان اهل علم! «حبیب» در این جا هم به معنای فاعلی و هم به معنای مفعولی است. هم محبّ خداست، هم محبوب خداست. این صفت مشبّهه در این‌جا، هم به معنای اسم فاعل و هم به معنای اسم مفعول است. یک محبوب بالذات برای خودش آفریده که با او نرد محبّت میبازد؛ با او مغازله و معاشقه میکند؛ با او گل میگوید و گل میشنود و او عبارت است از خاتم‌الأنبیاء9 با همه مراحلی که خاتم‌الأنبیاء9 دارد. مراحل خاتم‌الأنبیاء9 را برایتان شرح نمی‌دهم. در شب‌های قبل هم، راجع به پیغمبر9 هیچ نگفتم. فقط یک نمی از یمی را اشاره کردم. حداقل یک ماه وقت میخواهد که من حقایق نورانی و مراحل ظلّ و شَبَهی عالم بالای پیغمبر9 را به شما بگویم. البتّه طبق اخبار بگویم، نه بافتن! عرفان‌بافی‌های از روی بخار معده، فایده‌ای ندارد! از این کارها هم بلدم! میتوانم درویشی قلمبه ببافم، اما سند ندارد. ولی آن چه من میگویم، سند دارد و همه از روایات است.

این پیغمبر9 در تمام مراحل، محبوب بالذّات خداست. در این مرحله رسالت بشری جسمانی هم، محبوب خدا و مورد توجّه حقّ تعالی است. خداوند در قرآن، پیغمبر9 را «قطبِ خطاب» کرده است؛ یعنی این محبوب را جلویش گذاشته است و در تمام قرآن دارد با او حرف می‌زند؛ در تمام قرآن. آن کسی که قطب است، آن کسی که عِقد است، آن کسی که گردنبندی است که این جواهرات را به خود گرفته است، خاتم‌الانبیاء9 است. خدا او را مخاطب قرآن گذاشته و دارد با او حرف میزند. چه میگوید؟ تمام آن چه در قرآن است، همه متوجّه پیغمبر9 است. علما! خوب توجّه کنید! قرآن، غیر این نیست. حالا بعد از این گفتار بنده بروید و قرآن را بخوانید، یک چیز دیگری از قرآن میفهمید. خداوند متعال، پیغمبر9 را جلو گذاشته و با او سخن میگوید:

«حبیب من! بخوان.

محبوب من! بدان.

عزیز ما! ما تو را فرستادیم. ما تو را به این نشئه آوردیم.

عزیز ما! حبیب ما! تو یتیم بیپدر بودی، ما به تو جا و مأوی دادیم.

حبیب ما! تو در بیابان گمشده بودی، ما رهنمایی کردیم؛ جدّت عبدالمطلب7 تو را پیدا کرد.

حبیب ما! ما سینه تو را شرح دادیم. سینه تو را به علمها و معرفت‌های غیرمتناهی باز کردیم.

حبیب ما! آن بارهای سنگینی که روی دوشت افتاده بود و کمرشکن بود، برداشتیم. آن بارها را دور انداختیم؛ بار تو را سبک کردیم.

حبیب ما! ما تو را نگهدار بودیم؛ نگهدار هستیم.

حبیب ما! شروع به کار کن، ما پشت سر تو هستیم. در خانه ننشین؛ عبا را به خودت مبند. (یا أَیهَا الْمُدَّثِّرُ @ قُمْ فَأَنذِرْ @ وَ رَبَّک فَکبِّرْ @ وَ ثِیابَک فَطَهِّرْ @ وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ @ وَ لَا تَمْنُنْ تَسْتَکثِرُ) [26] تا آخر سوره مدثّر. (یا أَیهَا الْمُزَّمِّلُ @ قُمِ اللَّیلَ إِلَّا قَلِیلًا @ نِّصْفَهُ أَوِ انقُصْ مِنْهُ قَلِیلًا) [27] تا آخر سوره مزّمّل. خودت را کنار نکش؛ بیا در میدان. ما یار تو هستیم. ما نگهدار تو هستیم.

حبیب ما! ما دل مردم را به تو متوجّه میکنیم.

حبیب ما! مبادا غصّه داشته باشی از بعضی خبیثهای شقی مثل ابوجهل، که با تو معارضه میکنند.

حبیب ما! از این قبیل معارضهها، با پیشینیان تو هم داشتهاند. با موسی7 داشتهاند. قصّه موسی7 را گوش بده. در زمان موسی7، چنین شد، چنان شد. عیالش این چنین بود. حاکم و سلطان وقتش، آن چنان بود. در مبارزه و معارضه شدند. پیروانی به او دادیم. پیروان را بر حکومت وقت غلبه دادیم. چه کارهایی کردیم. (قصّه موسی7 را میفرماید) اینها مانند تو بودند. مبادا غصّه و اندوه بخوری. (سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَک مِن رُّسُلِنَا وَ لَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِیلًا) [28] (فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَبْدِیلًا وَ لَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَحْوِیلًا) [29] .

حبیب ما! بلند شو، شبها نماز بخوان. صبحها نماز بخوان. (أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوک الشَّمْسِ إِلَیٰ غَسَقِ اللَّیلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُودًا) [30] .

حبیب ما! دوران گذشته هم مانند دوران تو بوده است. رُسُل ما دوستانی داشتهاند، مانند دوستان تو. دشمنانی داشتهاند، مانند دشمنان تو.»

خدا در قرآن، پیوسته با پیغمبر9 حرف میزند. قطبِ خطاب و قطبِ کتاب، پیغمبر9 است. سخن از حالات خود پیغمبر9 است؛ سخن از نشو و نمای جسمیاش است. سخن از نشو و نمای روحیاش است. سخن از دعوتش و از طریق دعوتش است. سخن از مؤمنینِ به او و از منافقین و مخالفینش است.

«حبیب ما! ما مؤمنینِ به تو را به بهشت میبریم. بهشت را که معین کردهایم، یک جای خیلی عالی است. بهشت، انهاری دارد، نهر عسل دارد، نهر شیر دارد، نهر آب دارد، نهر شراب دارد. امّا نه این شرابهای نجس گُه گند! شرابی که (لَذَّةً لِّلشَّارِبِينَ) [31] است.»

آن شراب، شراب مصفّای بهشتی است که اگر یک قطرهاش را به کام بشر دنیا بریزند، همه را مست و سرمست میکند. اگر یک نمی از شراب بهشتی به سبیل تمام بشر دنیا بخورد، از بدمستی و نعرهاش، عالم را پُر میکند؛ صدایش در فضا طنین میاندازد. خدا به حقّ پیغمبر7، از آن شراب بهشتی در ظهور امام زمان7 به شما بخوراند.

«حبیب ما! برای پیروان تو جاهای خوب خوب معین کردهایم. باغها است، حوریهها است، این زنهای 90 ساله دیگر وجود ندارد. دخترها (عُرُبًا أَتْرَابًا) [32] هستند. دخترهای عجیب و غریب که اینها (حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ) [33] هستند. آنها را معین کردهایم برای مؤمنین به تو.

از آن طرف چماقهای آتشین، (وَلَهُم مَّقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ) [34] پتکهای آهن آتشین برای دشمنانتان آماده کردهایم. به سرشان بکوبند که صدای سگ کنند! هر چه داد بزنند، کسی جوابشان ندهد. وقتی که بخواهند خیلی به آنها ترحّم کنند، (قَالَ اخْسَئُوا فِيهَا وَ لَاتُكَلِّمُونِ) [35] به آنها میگویند: «چخ»!»

«چخ»، کلمهای ترکی است، یعنی «برو». عرب میگوید: «اِخسأ». به سگ میگوید: «اِخسأ». ما به سگ میگوییم: «چخ». اهل جهنّم وقتی خیلی داد و فریاد کنند، آن مالک جهنم، به آنها میگوید: (اخْسَئُوا فِيهَا وَ لَاتُكَلِّمُونِ).

آخ آخ! یک کلمهای گفتم و یاد مطلبی افتادم! میرغضبهای دوره خاقان مغفور را شنیدهاید؟ چشمهایشان مثل کاسههای خون! سبیلها از بناگوش در رفته! ریشها تراشیده شده مثل شمر! خنجرهای بزرگ به کمر بسته! چه حالتی داشتند؟ شراب میخوردند، بعد دو تا انگشت را در بینی میانداختند و سر افراد را بالا میکشیدند و خرّی سر را میبریدند! بعد چپق را چاق میکردند، میکشیدند و کیف میکردند! آن میرغضبها را دیده بودید؟ آن میرغضبها در مقایسه با عمله و اَکله جهنّم، حورالعین بودند! نمیدانید اکله و عمله جهنّم چه پدرسوختههای ترسناکی هستند! چه چیزهایی هستند! اُه اُه اُه! خود دیدن آنها، عذاب است.

«این عمله و اکله جهنّم، عمودهای آهنین، گُرزها، مِقمَع [36] و پتک‌های آهنین و آتشین دستشان است؛ آن چنان به سر این‌ها میزنند که به قعر جهنّم می‌روند. دشمنان تو را این طور عذاب میکنیم. به دوستان تو این طور کیف و لذّت میرسانیم.»

سخن از بهشت دوستان پیغمبر9 است؛ سخن از جهنّم دشمنان پیغمبر9 است.

«پیغمبر9! مبادا غصّه بخوری. این‌هایی که مخالفت میکنند، این‌هایی که لجاجت می‌کنند، پدرشان را به دستشان میدهیم! بابایشان را در میآوریم! همان گونه که با پیشینیان هم همین کار را کردیم؛ با قوم عاد و ثمود همین کار را کردیم؛ با قوم لوط7 همین کار را کردیم؛ با قوم نوح7 همین کار را کردیم.»

آن وقت قصّههای نوح7 را میگوید. قصّههای ابراهیم7 را میگوید.

«حبیب ما! در کارت استقامت داشته باش. (فَاسْتَقِمْ کمَا أُمِرْتَ وَمَن تَابَ مَعَک) [37] ، پا برجا باش. از پا برجایی به نتیجه میرسی. پدر تو ابراهیم7، استقامت به خرج داد. با بت‌پرست‌ها چنین کرد. بتها را شکاند؛ دورش را گرفتند، او را در آتش انداختند، ما او را نگه داشتیم. تو را هم نگه میداریم.»

حالا با در نظر گرفتن این «قطب خطاب» به قرآن مراجعه کنید. یک قسمت آیات هم احکام میگوید: «به آن‌ها بگو نماز بخوانند؛ به آن‌ها بگو روزه بگیرند؛ بگو به امّتت حج بروند؛ بگو به امّتت جهاد کنند. بگو به امّتت به همدیگر مهربانی کنند، الفت پیدا کنند؛ بر دشمنان، سخت باشند، با دوستان خودشان ملایم باشند. (أَشِدَّاءُ عَلَی الْکفَّارِ رُحَمَاءُ بَینَهُمْ) [38] .»

حالا بروید قرآن را بخوانید. فرازهای قرآن از اوّل (الم @ ذَلِک الْکتَابُ لَا رَیبَ فِیهِ) [39] ، تا آخر (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ) [40] ، همه‌اش توجّه به پیغمبر9 است. قطبِ خطاب، پیغمبر9 است. محور کتاب، پیغمبر9 است. همه آیات در شؤون پیغمبر9 است، چه شؤون شخصیاش و چه شؤون خانوادگیاش.

«با خانمهایت، چگونه رفتار کن. بعضی از این خانمهای تو، هفت خطِ بزرگ پا هستند! به آن‌ها بگو: خانم‌ها! سر جایتان بنشینید. هنوز قرن چهاردهم نیامده که شما بخواهید توی مردها بیایید و شلنگ بیندازید! در خانه‌هایتان بنشینید:

(یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ) [41]

با اجنبیها، مامانی و با ناز و ادا صحبت نکنید! در سخن گفتن با اجنبی، کرمکشی نکنید! دل اجنبی‌ها را تکان ندهید. با مردهای اجنبی، نازنازی نباشید. در خانههایتان بنشینید. حقّ ندارید بیایید سپهبد شوید و در جنگ جمل، قشون دور خودتان جمع کنید!

خانم! مگر تو ارتشبدی؟ خانم! مگر تو سپهبدی؟ خانم! مگر تو افسر ارشد نظامی هستی؟ سوق عسکر و آن هم در چهارده قرن قبل معنا ندارد! به خانمهایت بگو در خانه‌هایتان بنشینید. این قدر بیرون نیایید. بین مردها نیایید و تنه به تنه مردها نزنید.

قرآن، یک قسمت، راجع به خانوادهاش صحبت می‌کند. یک قسمت، راجع به ذریه و اهل بیتش صحبت می‌کند. یک قسمت، راجع به یاران جان‌نثار و فداکارش صحبت میکند. یک قسمت، راجع به قوم و خویش‌های منافقش، مثل عمویش ابولهب صحبت میکند.

در عین این که اِخبار غیبی می‌دهد -در تداخل ما بالذّات می‌گویم- خبر غیبی می‌دهد، با همان عبارات تهدید هم می‌کند، موعظه هم میکند، نصیحت هم میکند. موارد مختلف را همراه هم بیان می‌کند. احکام می‌گوید؛ در عین احکام، موعظه هم میکند. موعظه میکند و در عین حال، حکم فرعی را هم میگوید. امّا در همه موارد، خطاب به پیغمبر9 است. در مورد اصحاب پیغمبر9، مخالفین پیغمبر9، نصارای زمان پیغمبر9 و یهود زمان پیغمبر9، -که خدا نسل‌شان را از روی زمین بردارد- صحبت می‌کند.

«حبیب ما! بیدار باش. این یهودیها با مسلمانها خیلی دشمن هستند. محبوب ما! هشیار باش. نصاری یک قدری ملایمتر هستند. (لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا الْيهُودَ) [42] .»

از مردمان زمان ایشان صحبت میکند. از نظر تسلای خاطر پیغمبر9 و از نظر دلجویی پیغمبر9، از انبیاء قبل از ایشان صحبت میکند؛ زیرا که «البَلیةُ اذا عَمَّتْ طابَتْ» [43] :

«این بلایایی که بر تو می‌آید، بر انبیاء قبل از تو هم آمده است. سنّت بر این بوده است تا موافق از منافق جدا شود. آهای پیغمبر! مواظب باش! بعضی از آن‌هایی که دور تو میچرخند، مگس‌های دور شیرینی تو هستند و منافق سه‌گوشِ چموش هم دارند! گول ریش آن‌ها را نخوری! گول عرقچین آن‌ها را نخوری! گول شانه و مسواکشان را نخوری! این‌ها پیش تو میآیند؛ ادّعای ایمان میکنند ولی دروغ میگویند. (إِذَا جَاءَک الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّک لَرَسُولُ اللهِ وَاللهُ يعْلَمُ إِنَّک لَرَسُولُهُ وَاللهُ يشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكاذِبُونَ) [44] .»

منافقین امّت را برای او بیان میکند، در عین حال به او هشدار میدهد:

«مواظب باش! این چموش‌های منافق، تو را از راه به در نَبَرند. فقرا، موافقین تو هستند. مبادا از فقرایی که دور تو پروانه‌وار می‌گردند، چشم بپوشی. امّا اغنیای فئودالِ پول‌دار که دروغ میگویند و دین و ایمانشان پول است، مبادا گول آن‌ها را بخوری!»

همه قرآن را که نگاه کنید، همین است. یعنی همه آیات، خطاب به پیغمبر9 است و ایشان، قطب خطاب قرآن هستند. این یک کمال قرآن است. به خود قرآن قَسَم، تا چند ساعت دیگر هم بگویم، تمام نمیشود. باید تمام قرآن را تحویلتان بدهم! خدا در قرآن یک قطبی دارد که جلوی خود گذاشته است. دارد با او مغازله میکند؛ دارد با او معاشقه میکند؛ دارد با او گل میگوید و گل میشنود؛ دل میدهد و قلوه میگیرد؛ با او راز و نیاز دارد؛ او مَحرم رازش است؛ او کانون اسرارش است. آیات قرآن، همه با او نسبت دارد: نسبت به خود او، نسبت به زن و بچّه او، نسبت به مؤمنین به او، نسبت به مخالفین او، نسبت به منافقین اطراف او و نسبت به قضایای گذشته از جنبه اشتراک هدف این پیغمبر9 با آن انبیاء. قرآن همین است و همین است.

این یکی از کمالات این قرآن است. دُرّها، گوهرها و جوهرهای متفرّقه را به یک عِقد و یک گردن‌بند و یک رشته جمع کرده است. آن رشته، کیست؟ آن رشته، خود پیغمبر9 است که قطب کتاب است و محور خطاب است.

علما! فضلا! دانشمندان! حالا بروید تمام کتابهای روی زمین را، بدون استثناء مراجعه کنید؛ چه کتابهایی که به مقام قدس ربوبی نسبت میدهند و دروغ است، مثل تورات و کتب عهد عتیق و عهد جدید، و چه مثل کتبی که نسبت می‌دهند به پیامبرانی که معلوم نیست راست باشد مثل: زند و پازند و اوستا و امثال ذلک، و چه کتابهایی که بشر نوشته است و چه کتاب‌هایی که هندوها و هندی‌ها دارند. به تمام این کتاب‌ها مراجعه کنید. اگر یک کتاب پیدا کردید که این چنین قطب خطابی و این چنین محور کتابی داشته باشد و این چنین شخصیتی که تمام مطلب آن کتاب، شاخههای مربوط به او، برگهای مربوط به او و خارهای روییده در اطراف او باشد و همه مطالب روی سر او بیاید! اگر پیدا کردید، بیاورید به من نشان دهید، و بعد من زبانم را در اختیارتان میگذارم که بِبُرید!

این قرآنتان است. این یک کمالش است که من بروز دادم. این قرآن، کمالات دارد. تورات را نگاه کن! یک مُشت چرت و پرت است! در این تورات و عهد عتیق موجود، معارف توحیدی هم که میگوید، عجیب است. «خدا مثل شیری است که بچّههایش از دست رفته باشند، شب نعره میکشد!»

این‌ها در همین کتاب عهد قدیم است. «خدا دهنش آن‌قدر سرد است که مثل یخچال است. هرکس در دهانش برود، یخ می‌کند! از بینی‌اش شعله‌های آتش بیرون می‌آید.» این چرت و پرت‌ها چیست؟

آن وقت بیا معارف توحیدی این قرآن را ببین. خدا در قرآن، وقتی خودش را برای پیغمبرش توصیف می‌کند، این چنین توصیف می‌کند: (هُوَ اللهُ الَّذِی لَا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ) [45] . در همین «هُوَ» من سه شب از زبان امام باقر7 حرف دارم که مردم از شنیدن آن‌ها، گیج می‌شوند! به خود «هو» قَسَم، این مجلس اقتضا نمیکند که من بگویم. در خود «هو»، بلکه در حرف «ها»ی کلمه «هو»، آن‌قدر از امام باقر7 مطلب ریخته است که آدم حیران میشود! این همه مطالب، فقط در «ها»ی آن است نه به همراه «واو» آن!

(هُوَ اللهُ الَّذِی لَا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِک الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکبِّرُ) [46] ، هر اسمی یک باب از ابواب علوم است. عزّت خدا، غیر از کبریائیت اوست. کبریائیت خدا، غیر از هیمنت اوست. هیمنت خدا، غیر از مؤمنیت اوست که امان به همه داده است. مؤمنیت خدا غیر از سلامیت اوست که سلامتی به همه موجودات داده است. فهمیدید؟ بیچاره‌ها! هر یک از آن‌ها، یک باب علم است. (سُبْحَانَ اللهِ عَمَّا یشْرِکونَ) [47] .

مگو کتاب، که يك برج اختر روشن مگو کتاب که صد مُلكِ هند از شكّر

مگو کتاب که يك دُرج گوهر شهوار مگو کتاب که صد دشتِ چین، ز مِشك تَتار [48]

خدایا! به حقّ این قرآن، دل اطفال و اولاد و جوانان ما را به معارف قرآن روشن فرما. به حقّ قرآن، جوانان ما را از شبهات و فتنه‌ها و وساوس شیاطین انس و جنّ حفظ فرما.

خوب. قار قار ما تمام شد! نوبت شماست. از آن پایین تا پای منبر، سه تا از آن صلواتهایی که امام زمان7 را خوشحال کند، بفرستید.

لی حبیبٌ مدنیٌ عربیٌ قُرَشی فهم رازش نکنم، او عربي من عجمي

که بُوَد ذکر غمش، مایه رِندی و خوشی لاف عشقش نزنم، او قُرشي من حبشي

من شترچران هستم! اسرار او و رموز او را چه می‌فهمم؟ ما کتاب او را چه می‌فهمیم؟

مصلحت نیست مرا، سیري از آن آب حیات

ضاعَفَ اللهُ بِهِ کُلَّ زمانٍ عَطَشي

آقایان طلاب! از فردا که قرآن می‌خوانید، در این موضوع قطبِ خطاب که عرض کردم، دقّت بفرمایید. هر صفحه‌ای که بخوانید، می‌بینید دارد با پیغمبر9 و راجع به یک قسمت از شؤون مرتبط با پیغمبر9، حرف می‌زند: در عصر حاضر، در عصر گذشته، در عصر آینده، نسبت به اصحاب، نسبت به مؤمنین، نسبت به مخالفین، نسبت به اهل منزلش، نسبت به اخلاقیات خودش، نسبت به اخلاقیات دوستان و نسبت به سایر موارد مربوط به ایشان. این مطلب، کمال قرآن است. اگر قرآن را به صورت ابواب در می‌آوردند مثلاً: «بابٌ فی الحسد»، «بابٌ فی الحرص»، بابٌ فی الفلان، بابٌ فی الفلان، مثل کتاب‌های بشری می‌شد. حالا از این به بعد با این دقّت و توجّه، قرآن بخوانید. (فَاقْرَؤُوا مَا تَيسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ) [49] هر چه می‌توانید، قرآن بخوانید. (أَفَلَا يتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) [50] هر چه می‌توانید در قرآن تدبّر کنید.

چند جمله هم از امام حسین7 بگویم. ابنِ‌وُکیدِه گفت: در کوچه‌های کوفه می‌رفتم. کوچه خلوت بود. کسی در کوچه دیده نمی‌شد. همین‌طور که می‌رفتم، یک وقت صدای تَنَحنُحی به گوشم رسید. مثل این که گاهی سینه یک روضه‌خوان و منبری می‌گیرد و بعد که می‌خواهد بخواند، تَنَحنُح می‌کند یعنی سینه‌اش را صاف می‌کند. گفت: «شنیدم صدای تَنَحنُحی به گوشم رسید مثل این که کسی سینه‌اش را برای بیان سخنی، صاف می‌کند. متوجّه نشدم. دو قدم رفتم. یک وقت دیدم صدای قرائت قرآن به گوشم می‌رسد. امّا آن قرائت قرآن، خیلی جذّاب و خیلی گیراست. این قاری، به لحن حجاز و با آهنگ مکه و مدینه قرآن می‌خواند.» آهنگ حجاز، از جنبه موسیقایی با فواصل قرآن تناسب دارد. لذا تأثیر قرآن با آهنگ حجاز زیادتر است.

ابنِ‌وُکیدِه گفت: «دیدم یک قاری، قرآن می‌خواند. قرائتش خیلی گیرا و جذّاب است. یک آیه‌ای را انتخاب کرده است که عجیب است! قاری در میان سور و آیات قرآن، این آیه را انتخاب کرده است: (إِنَّهُمْ فِتْيةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدی) [51] آیه در مورد اصحاب کهف است. یا ربّ! این قاری کیست؟ چرا این آیه را می‌خواند؟ خدا! عجب آهنگ گیرایی دارد! کوچه خلوت است. دیدم صدا از بالا می‌آید.

می‌خواهم صدای شما هم از شنیدن این مطلب به سمت بالا بلند شود. گفت: همین که سرم را بلند کردم، دیدم قاری بالای نیزه است! دیدم سر بریده اباعبدالله... آی!

یک شعر برای اهل علم بخوانم. اهل علم! گریه کنید.

يتلو الكتابَ و ما سَمِعْتُ بواعِظٍ

تَخِذَ القَنا بَدَلاً عن الاعواد [52]

یک شعر فارسی هم بخوانم تا شما زن و مرد، بلند بنالید. من افتخار می‌کنم، اگر خدا من را جزو روضه‌خوان‌ها و مرثیه‌خوان‌های امام حسین7 محسوب کند.

یا ابا عبدالله! در این نیمه شب ماه صیام، دل‌ها را به جانب خودت بکشان! حسین!

سر بی تن که شنیده است به لب سوره کهف؟ یا که دیده است به مشکاتِ تنور، آیه نور

حارث‌بن وکیدة می‌گوید: «دیدم سر بریده امام حسین7 بالای نیزه، قرائت قرآن می‌کند.»

امّا سر به چه حالت است؟ من بگویم، همه بنالند. ارباب محفل، اشک بریزند: سر پر از خاک و خون است. ریشش به خون آغشته است. واویلا!

ابن‌وکیده می‌گوید: با خود گفتم: امشب می‌آیم. این سر را می‌برم، سر را شست‌وشوی می‌دهم. سر را از این خواری خلاص می‌کنم. همین که این اندیشه در فکر من آمد، دیدم لب‌ها مثل غنچه گل باز شد. صدا زد: «یا بْنَ وَکیدَةَ! لَیسَ لَک إِلَی ذَاک سَبِیلٌ.» [53] «آهای پسر وکیده! تو نمی‌توانی این کار را بکنی. تو نمی‌توانی من را بِبَری!»

یعنی چه؟ به زبان حال معنایش می‌کنم؛ یعنی: ای پسر وکیده! تو نمی‌توانی من را از خواهرم زینب3 جدا کنی. نمی‌توانی از دخترم سکینه جدا کنی. من باید منزل به منزل همراه خواهرانم بروم!

یک معنی دیگر هم بکنم و دعا کنم. یعنی: ای پسر وکیده! تو نمی‌توانی من را از سیر این سفر باز بداری. این سَر من باید میان تشتِ زر برود! یا الله! همین لب‌های قرآن خوان که دیدی و شنیدی، باید از چوب خیزران بزید...

بحقّ مولانا الحسین المظلوم7 و بالقرآن العظیم، با حال استغاثه به درگاه خدا، سر مطهّر امام حسین7 را بالای دست بگیرید! به درگاه خدا شفیع ببرید! برأس الحسین المظلوم7، یا الله...

[1] . اعراف: 52

[2] . «همرهان! لحظه‌ای درنگ کنید تا من به یاد یار سفر کرده و سرمنزل او بگریم و ریگستان میان «دخول» و «حومل» را از سرشک دیدگانم سیراب سازم.» (شعری از امرء القیس (م 540 م))

[3] . اعراف: 52

[4] . یونس: 57

[5] . نحل: 103 / شعراء: 195 (مشابه)

[6] . یونس: 57

[7] . آلعمران : 138 / یونس: 57 / هود : 120 / نور: 34

[8] . نساء: 174 / مائدة: 15

[9] . بقره: 2 / آلعمران : 138 / اعراف: 152 و 203 / یونس: 57 / یوسف: 111 / نحل: 64 و 89 / نمل: 2 و 77 / لقمان: 3 / فصلت: 44 / جاثیة: 11 و 20

[10] . اعراف: 152 و 203 / یونس: 57 / یوسف: 111 / نحل: 64 و 89 / اسراء: 82 / نمل: 77 / لقمان: 3 / / جاثیة: 20

[11] . علق: 1

[12] . «یَا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ! یَا مَعْشَرَ الْعَرَب! أَدْعُوكُمْ إِلَی عِبَادَةِ اللهِ وَ خَلْعِ الْأَنْدَادِ وَ الْأَصْنَامِ وَ أَدْعُوكُمْ إِلَی شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهِ... وَ قَالُوا: یَا مُحَمَّدُ! إِلَی مَا تَدْعُو؟ قَالَ: إِلَی شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ خَلْعِ الْأَنْدَادِ كُلِّهَا.» (بحارالأنوار، ج18، ص185)

[13] . علق: 1-5

[14] . بحارالأنوار، ج79، ص218

[15] . الكافي، ج3، ص265

[16] . بحارالأنوار، ج79، ص308

[17] . كافرون: 1

[18] . مسد: 1

[19] . سورههاي كافرون، توحيد، فلق و ناس

[20] . توحيد: 1

[21] . بقره: 222

[22] . حشر: 22

[23] . حاقه: 12

[24] . بقره: 43

[25] . بقره: 2 و 3

[26] . مدثر: 1-6

[27] . مزمل: 1-3

[28] . اسراء: 77

[29] . فاطر: 43

[30] . اسراء: 78

[31] . صافات: 46 / محمد9: 15

[32] . واقعه: 37

[33] . رحمن: 72

[34] . حج: 21

[35] . مؤمنون: 108

[36] . مقمع، پتكي است كه آهنگرها دارند.

[37] . هود: 112

[38] . فتح: 29

[39] . بقره: 1 و 2

[40] . ناس: 1

[41] . احزاب: 32

[42] . مائده: 82

[43] . بلا هرگاه عمومي شد، نيكو مىشود. (ضرب المثل عربي)

[44] . منافقون: 1

[45] . حشر: 22-23

[46] . حشر: 23

[47] . حشر: 23

[48] . اشعارى از مرحوم حاج حبيب‌الله خراسانى

[49] . مزمل: 20

[50] . محمد9: 24

[51] . كهف: 13

[52] . شعرى از شيخ احمد حلّى مشهور به نحوى (م 1183 ق)

[53] . دلائل الإمامة (ط - الحديثة)، ص188 / مدينة معاجز الأئمة الإثني عشر، ج3، ص462